

در دل اندیشه افلاطون دو امکان مختلف و متعارض را در جوار هم، می بینیم: افلاطون هم معلم ارسطو یعنی معلم واضح منطق و آن عقل گرای بزرگی است که منطق را راهبر تفکر می داند، و هم معلم معنوی فلوپتین، آن عارف جان سوخته‌ای که همه چیز را در نسبت با احد یا آن یگانه مطلق درک می کند. ارسطو و فلوپتین ظهور و نمایانده دو امکان مختلف هستند که هر دو در بطن اندیشه افلاطونی وجود داشتند.

کردند. برای نمونه آریستوفانس در نمایشنامه «اِبْرها» سقراط را به سخره گرفت و نهایتاً نیز آنتیستوس و میلیتوس، دو تن از سنت‌گرایان محافظه‌کار، با به دادگاه کشاندن سقراط، به جرم به انحراف کشیدن تفکر جوانان، زمینه صدور حکم مرگ سقراط را فراهم کردند. به هر حال، در جامعه یونانی آن روزگار، بخشی از جامعه احساس کردند با عقلانیتی که سقراط از آن سخن می‌گوید، پایه باورهای سنتی فرو می‌ریزد. پس مقاومت از همان جا آغاز می‌شود، هرچند این مقاومت بی‌حاصل بود و عقلانیت متافیزیکی شروع به بسط تاریخی خود کرد.

در بطن تفکر افلاطون - یکی دیگر از بنیان‌گذاران سنت تفکر متافیزیکی - نیز یک نوع چالش وجود دارد. ما در درون تفکر افلاطونی شاهد نزاع و چالش عناصر شرقی اندیشه وی با عناصری که خاص تفکر یونانی به معنای متافیزیکی است، هستیم. افلاطون، به لحاظ تاریخی، در پایان سنت تاریخی تفکر اسطوره‌ای، دینی و شهودی یونانیان پیشین و در همان حال در آغاز سنت عقلانیت متافیزیکی یونانی قرار دارد. درست مثل خود ما که امروز در پایان یک سنت و در آغاز ظهور یک سنت دیگر در تاریخ خود قرار داریم. از این رو، در دل اندیشه افلاطون دو امکان مختلف و متعارض را در جوار هم، می بینیم: افلاطون هم معلم ارسطو یعنی معلم واضح منطق و آن عقل گرای بزرگی است که منطق را راهبر تفکر می‌داند، و هم معلم معنوی فلوپتین، آن عارف جان سوخته‌ای که همه چیز را در نسبت با احد یا آن یگانه مطلق درک می‌کند. ارسطو و فلوپتین ظهور و نمایانده دو امکان مختلف هستند که هر دو در بطن اندیشه افلاطونی وجود داشتند. اگر رأی پاره‌ای از مورخان و صاحب‌نظران را مبنی بر تأثیرپذیری افلاطون از جهان بینی زرتشتی و حکمت ایرانی بپذیریم، آنگاه حضور و نزاع عناصر شرقی و یونانی در دل اندیشه وی آشکارتر می‌شود. به تعبیر ساده‌تر، چالش و نزاع میان عناصر غیرمتافیزیکی با عناصر متافیزیکی (به معنای خاص و یونانی کلمه) در دل اندیشه خود بنیان‌گذار

افلاطون وجود داشته است. بعد از افلاطون استمرار حضور عناصر شرقی در درون سنت متافیزیک یونانی را در میان رواقیون و نوافلاطونی‌ها می بینیم.

از نیمه اول قرن چهارم ق. م، با ظهور فرهنگ رومی - یونانی، فرهنگ هلنی به تدریج ضعیف شده، تفکر یونانی به صورت «یونانی‌مایی» درمی‌آید. در این دوره نیز تفکر فلسفی گشت‌هایی داشته، تفکر متافیزیکی ضعیف‌تر و تفکر اخلاقی نیرومندتر می‌شود، اما باز هم در این دوره نزاع و کشاکش و نیز اثرگذاری و اثرپذیری‌هایی میان سنت یونانی و سنت‌های شرقی غیر یونانی دیده می‌شود.

تطور عقلانیت در دوران مسیحی

با ظهور دین مسیحیت که در سنت خاورمیانه‌ای عبری / سامی صورت می‌پذیرد و با بسط این دین در حوزه امپراطوری روم، فرهنگ مسیحی در برابر فرهنگ متافیزیکی رومی - هلنی به شدت مقاومت می‌کند. در قرون اولیه مسیحی همه به‌خوبی احساس می‌کردند که در سنت عبری / سامی، یعنی در فرهنگ شرقی یهودی - مسیحی، عناصری وجود دارد که با فرهنگ متافیزیک یونانی کاملاً متعارض است. در واقع نوع وجودشناسی، معرفت‌شناسی، انسان‌شناسی و حتی معنای حقیقت و عقلانیت در این دو فرهنگ متفاوت است. فاصله و تعارض این دو دنیا و این دو سنت تاریخی به قدری است که خود را در انجیل به صورت نزاع بین «م» و «اورشلیم» سمبلی از این دو فرهنگ، آشکار می‌سازد. «اورشلیم» در واقع سمبل شهر خدا، یا به بیان دیگر سمبل سنت تاریخی عبری / سامی است و «م» سمبل شهر شیطان یا فرهنگ هلنی - رومی. مسیحیان این تفاوت را احساس کردند و نگاه جهان‌محور (کاسمولوژیک) یونانی را که در تقابل با نگاه خدامحوری (تئولوژیک) آن‌ها قرار داشت، خطرناک دیدند. در سنت عبری / سامی، واقعیت اصیل، الهیت و امر قدسی بود اما در فرهنگ یونانی این کاسموس، طبیعت یا جهان بود که به منزله واقعیت اصلی تلقی می‌شد. در سنت دینی عبری، وحی و عقل شهودی بود که در معرفت و نظام ایپستمه آن‌ها نقش اساسی ایفا می‌کرد در حالی که در سنت یونانی - رومی و نظام معرفتی‌شان این عقل محاسبه‌گر بود که نقش محوری داشت. البته همان‌گونه که گفته شد، در اندیشه افلاطون - و سپس رواقیان و نوافلاطونیان - هنوز ردپایی از عقل شهودی وجود داشت. حتی در اندیشه ارسطو نیز عقل شهودی به تمامی کنار گذاشته نشده بود. ارسطو میان عقل علمی و عقل عملی تمایز می‌گذاشت. برای وی عقل علمی یا حکمت، تا حدودی از وصف شهودی برخوردار بود و عقل عملی، به منزله عقل محاسبه‌گر و معطوف به هدف محسوب می‌شد.

به هر حال دنیای مسیحی ابتدا در برابر فرهنگ یونانی کاملاً مقاومت می‌کند و مسیحیان اعلام می‌دارند که فلسفه یونانی چیزی جز کفر و حماقت نیست. اما به تدریج آنان احساس می‌کنند که نمی‌توان به این سهولت فرهنگ و تفکر یونانی را نادیده گرفت و آن‌ها خود نیز برای توجیه و دفاع از مسیحیت نیازمند تفکر مفهومی و استدلالی متافیزیک یونانی هستند. نسل‌های بعدی مسیحیان، در قرون دوم و سوم میلادی، برخلاف مسیحیان قرن اول که فلسفه را «کفر و حماقت» خوانده بودند، حال اعلام می‌دارند که آنچه افلاطون گفته است، همان چیزی است که کتب مقدس گفته‌اند و افلاطون برای

آنچه امروزه به منزله توسعه اقتصادی و تکنولوژیک با توجه به اوصاف و ویژگی‌های محلی و فرهنگی خود ما مطرح است، یک لایه درونی و هسته مرکزی دارد که چیزی جز همان مدرنیته غربی نیست. برای فهم این مدرنیته بالذات غربی نیز باید به ظهور عقلانیت مدرن و ریشه‌های تاریخی آن التفات داشت.

تحقق آرمان الهی بشر قرار می‌گیرد، آرمانی که خدا را انسان و انسان را خدا می‌کند.

کوزیتو و تولد موجودی به نام سوبزه

تمام فلاسفه سنتی بیان اندیشه خود را با این عبارت آغاز می‌کنند: فلسفه علم به وجود است آنچنان که هست. فیلسوف سنتی این نکته را به شکل بدیهی پیش‌فرض گرفته است که وجود همیشه، همه‌جا را فرا گرفته است. انسان تکه‌ای از وجود است و هیچ‌گاه نمی‌تواند از وجود عقب‌تر برود، بلکه به محض این که خود را درمی‌یابد، این حقیقت را هم درمی‌یابد که بخشی از وجود است. بنابراین شناخت انسان از درک هستی مطلق آغاز می‌شود و تا آن‌جا درست می‌اندیشد که محتوای اندیشه‌اش مطابق وجود باشد.

دکارت در آغاز قرن هفدهم - زمانی که تحولات بزرگ در علوم تجربی به پیشرفت

حجیت روش استدلال ریاضی و شهود معارف بدیهی بود، نظامی که تجربه‌گرایی انگلیسی به‌خاطر اعتقاد به حجیت ادراک حسی و انکار تصورات فطری در مقابل آن قرار می‌گرفت. هرچند مورخان تاریخ فلسفه بنا به سنت و شاید به نیت پررنگ کردن تمایزات این دو گروه، آنان را مقابل و بلکه متضاد یکدیگر نشان داده‌اند، اما پژوهش‌های دقیق‌تر ۲ نشان داده است که این دعوی اختلاف، چندان جدی تلقی نمی‌شود. گویا آن‌ها همگی بدون این که نقشه از پیش طراحی شده‌ای در کار باشد، در مسیر هموار کردن جاده‌ای قدم بر می‌داشتند که به کانت ختم می‌شد. مسیری که به باور شخص کانت و بسیاری از شاگردان و مفسران در نسل‌های بعد، «اختتامیه مابعدالطبیعه سنتی» محسوب می‌شود. همچنین در دامن کانت، مردی چون هگل به بار می‌نشیند که مدرنیته غربی برای همیشه مدیون او باقی خواهد ماند. زیرا او در آثارش همچون شاهکاری مسلم نشان می‌داد چه طور داستان زندگی انسان، از خلقت آدم تا انقلاب کبیر فرانسه، همه در خدمت